

داستان ترکمانان ہند

را سراسیمہ سازو و او را از آہنگِ آخت و تاز کشورِ گانہ
 بسندازو و پس از آنکہ بجای پور را باین اندیشہ کہ او اکنون
 بامراتہ و رافقاوہ و بجای دیگر نیسپروازو بخواب کران آسود کہ
 در اندازو ناگمان از دو سوی بر آن کشور بتازو و درفش
 پادشاهی خود را در آن پامی تخت برافرازو چہ با آنکہ شنید
 کہ آن ہر دو لشکر از چند دگر بہ تباہی ہای خونریز برخوردارند
 باز ہنگامی کہ خابنجان را بایک بخش لشکر در اورنگ آباد
 { ۱۰۹۲ } گزاشتہ خودش روی بہ احمد نگر نہاد آن ہر دو
 { ۱۶۸۶ }

شاہزادہ را بتاخن بر بجای پور فرمان داد
 اگر اورنگزیب چنین ہم اندیشیدہ باشد کہ گفتہ شد امیدش
 بر آورودہ نشد زیرا کہ از کیسوی شاہزادہ معظم با آنکہ درازنا
 کوکن را در لوزید و بدوشمانی بر نخورد باز ہنگامی کہ بیک
 گویہ رسید از اسب و رمہ بیش از یک و تانی درازو

پیدائی شد و مردم شکرش از تنگی بجان آمده بودند چه
 سنباجی نیز گروندہا را در جلو او بست و کشتی ہائیرا
 کہ برای او از راہ دریا خوراک میبردند لغتاً نمود
 کی از سختیانیکہ بدتر ازین ہا آزمود این بود کہ نوحان
 بارش او را فرا گرفت و از ویر و بی گاہ رسیدن
 خوراکہای ناسازگار مرگی در شکرش افتاد
 و از سوی دیگر شاہزادہ اعظم نیز برای کاریکہ رفتہ بود
 دستش بجائی بند شد و در یورش بجاپور نیز تیر برد
 بسک آمد زیرا کہ شاہزادہ اعظم با آنکہ شولاپور را گرفتہ
 روی بہ بجاپور نہاد بازتابِ برابری با سپاہی کہ پیشاز
 او فرستادہ بودند نہ داشت و ناگزیر بدانسوی رود بجاپس
 نشست و محظّم کہ از برواشت دروہای بی درمان
 خود توانائی پذیرفتن فرمان پدر نہ داشت چون از یک

داستان ترکمانان هند

نومید شد به احمد نگر شتافت آنهم پس از آنکه از آنهمه
سپاه گزیده خود تنها یک مشت مردمان شکسته پریشان
در سواریش بودند

از همه شکفت تر اینکه چون سنباجی از جنبش او زنگرب
بسوی احمد نگر آگاه شد تاخت و تاز سپاه مغول را در
خاک خود یاد آورده مگر بکینه تیزی بست و سواره بسیار
با هستگی در برین کوکن فراهم نموده چون لایحری که ناگهان
از کوبسار سرزیر شود بمشور مغول بتاخت و شهر بزرگ
برهانپور را سوزانده با خاک برابر ساخت و با شتاب
بسیار به کوکن بازگشت مگر اینکه در راهی که او رفت
و باز آمد از هر چه آبادانی بود توده خاکستری بجا ماند و
اینگونه جنبش او بدانگونه پوشیده و شتابان بود که
چون خانجهان شنید با لشکر بجائی شتافت که چنین

میدانت آنجابی سخن جلوگیر او خواهد شد مگر اینکه بگوش

ہم نرسید

چون بار سنگین اینہم نو میدیہا دل اورنگزیب را

خستہ کرد خودش روی بہ شولا پور نہاد و شکری بیار

شاہزادہ اعظم دادہ روانہ بیجا پورش نمود مگر با آنکہ از آنجا تا

بدان تکتگاہ راہ چندانی نبود باز شکر بیجا پور راہ خوراک

را بارووی شاہزادہ بستہ سرمایہ اش ساختند و پیری

نماندہ بود کہ یکبارہ تباہش کنند کہ غازی الدیخان خوراک

بسیار بارویش رسانیدہ از آن وشت خو بخوار رہیش داد

غازی الدیخان نیامی پادشاہان خانہ ہمین روزگاہ

دکن است کہ خاندان (ظاہر) میخوانندش

۱۰۹۷

۸۵۶۴

۱۶۸۶

۷۵۶

۷۵۶

پس از آن اورنگزیب دلش تاب نیاورد

و خود برای بازوید خجالش شہر بیجا پور روان

واستان ترکنازان ہند

بمدران روزہا شنید سنباجی تا چشم لشکر
مغول را ووردید دوبارہ دست بتاخت و تازہ برکشاد
و شہر آباد بروچ را با آن سرزمینہای گجرات کہ
پیوستہ براہ بازگشتش بود بیاد تاراج ورواد و راست
یا دروغ گوشزدش کردید کہ آن ہمیش سنباجی
از رساندہ شاہان دکن بودہ

چون از واستان نامہہای آن روزگار چنین برمیآید
کہ پیانی میان ابوالحسن پادشاہ گلکنڈہ و سنباجے
بستہ شد شاید ہمین یکی خشم انگیز بہانہ اورنگزیب و
دست آویز فسانہ رنگ و فریب او شدہ باشد کہ آن ہنگام
را دست از سنباجی برداشت و سپاہی بیورش
گلکنڈہ برکاشت مگر بدگمانی او کہ بہرگز او را دستورے
نمیداد کہ سپاہ درستی زیر فرمان سپہدار بزرگی

یحانی فرستد در اینجا نیز کار خود کرد سپاہ او چنانکہ بحارش
خواہد یافت با لشکر گلکنده بر نیامد و او ناگزیر فرزند خود شایر
معظم را با لشکر بسیاری بدانسوی فرستاد و فرماندهی
لشکر پیش را نیز باو داد

چون گنونه گلکنده در آن هنگام با ازان بیجا پوز کہ کیبارہ
رو بہ پریشانی نہادہ همانند منی بود خوشتر آنت کہ
اندکی از چگونگی آن بحارش یاد

ہنگامیکہ سلطان عبدالقدیر قطب شاہ جہان را گزاشت
چون فرزندمی نہداشت سر جنب بان کشورش پس از
کشکش بسیار و اما او ابوحن را کہ تا ما شاہ خواندیش
پادشاہی برگزیدند و خواجگی او بہ سید مظفر دادہ شد و
چون او بیایہ دستوری رسید آوندش گنجایش آبری
آن پایہ بلند را نہداشت و بزودی خود را فراموش کرد

داستان ترکمازان هند

پای بخرویش از جای در رفت
تختین نشانه کالیوگی او آن بود که خواست ابو الحسن را
خانه نشین یار پیرو فرمان خود ساخته برای او پیش از نام
پادشاهی بجانگزارو

شاه باندیشه او پی برود و خواست که دست او را بی آنکه
خونی ریخته شود از کار کوتاه کند و زورش نرسید
دستور نیز همان اندیشه پخت و کوشید که شاه را از
میان برود و از پیشش زلفت و رشته آن رنجش میان
آن شاه و دستور باندازه استوار شد که کسی را نیرو
کسستن آن نماند

سرانجام ما دوناپندت که از برهمنان کرناٹک و پاداشتن
پایه پیشکاری کارهای خانگی سعید منظر را هم بدست آورد
بود با ابو الحسن در نهان کنار آمد و سعید را از میان

برداشتہ گوشہ نشینش کرد و خودش دستور دینکنا برادرش
پیشکار شدہ لگام ہمہ کارہای کشور را بدست گرفتند
و چون با مسلمان بویژہ با مغولان بدل دشمن بودند
بجز بکتن کہ نامش محمد ابراہیم بود دست ہمہ شان را از
کار کوتاہ نمودند و ہندوان را روی کار آوردند

محمد ابراہیم با آن دو برادر برہمن از خوش آمدگونی و
چاپلوسی چنان پیش آمد کہ سپہدار لشکر و بہ (خلیل اللہ
خان پلنگ حملہ) فرنامیدہ شد

ابو الحسن بدانگونہ سرگرم خوشگزرانی بود کہ بہ نیک و بد آن
کارہا آکی نییافت تا آنکہ از نا آزمودگی نامہ بجماشتہ خود کہ در
اردوی اورنگزیب داشت بدینگونہ بجاشت کہ ما تا این ہنگام
پس بزرگواری شاہنشاہ را داشتہ پامی سبزیبوی
اوپیش تنہا دیم اکنون کہ او سکندری بی پدر را بی کس

داستان ترکمازان هند

و بی یار دیده تختگاهش را کرده گرفته است ما را باید که بیاری
 او کمربندیم راجه سنا را با لشکر گران مرته بدوشمانی او
 برانگیرانیم و (خلیل الدخان پلنگ حمله) را با چهل هزار سوار
 گلکنده برابر او بفرستیم و مره ستم و درازدستی او را
 که بر ناتوانان روا داشته باو بچشانیم
 او ز نزدیک از احمد نگر به شولاپور فرود آمده اردو زوه بود که آن
 نامه بدستش افتاد و زبانه خشمش از خواندن آن بالا گرفته
 شاهپزوه معظم را با خانجهان گجوشمال ابوحسن نامزد فرمود
 و او خلیل را با چند سردار دیگر به پیشباز ایشان روانه
 ساخت

سرواران گلکنده به خانجهان که از پیش آمده بود برخورد
 پس از چندین جنگهای سخت که دو سه بار خانجهان
 و لشکرش را نیز بچاره ساختند شکست بزرگی یافت

روی بگریز نہاوند و پس از جنگ واپسین که خانجہان
فیروزی یافت چگونگی آزا با پیری و شمن بہ پیشگاہ شہنشاہ
نکاشتہ دستوری آبنک شاہزادہ معظم را بدالنبوس
درخواست نمود

اورنگزیب شاہزادہ را ہمراہی چندین سپہبد و گروہ روانہ
داشتہ خانجہان و لشکرش را نیز سپرد او فرمود
چون شاہزادہ بہ گلبرکہ و از آنجا بہ ملہیر رسید خانجہان
بدو پیوست و از ہمانجا باز میان ایشان و سرداران
گلگندہ ستیز و آویز آغاز شد و بکوئہ پیش انجام یافت
چون سپہکشان گلگندہ شکست یافتند
از کیروی درخواست آشتی میفرستادند و از کیوسے
شخون ہا زوہ یورشہامی زدوانہ میبردند
اورنگزیب چون از فیروزی سپاہ خود شنید گناہ اینکہ

داستان ترکمانان هند

چون بر دشمن دست یافتند چرا آنها را دنبال نکردند
 بر شاهزاده و خانجهان خشکین شده نامه های رنجش آمیز بگونه
 بایشان نوشت که دل آن هر دو سردار از کار سرد شده
 یکباره دست از کارزار برداشتند و هرزگیهای سپاه
 گلکنده را ندیده می انگاشتند تا آنکه نامه دیگری از اورنگزده
 در رسید و آنها را پس از چهار ماه باز آماده کار ساخت
 آتش پیکار میان آن هر دو گروه افروخته بود تا آنکه میان
 دکنیان و دودی در افتاد و سپاه حیدرآباد بشهر خود بر گشته
 به ابوسعین چنان و انمود ساختند که مایه شکست ایشان
 خلیل المدخان شد که با شاهزاده در ساخته بود و این گفتگو
 برای مادونا که میخواست تخم منول را ورنه از دست او نبرد
 درستی شده چنان چکشی برای خلیل نزد پادشاه زد که
 شاه را در پی کشتن او انداخت

چون این آگاہی بہ خلیل المدخان رسید بناگزیر دست
از چاکری ابوحسن کشیدہ بہ شاہزادہ معظم پیوست (۱۲۹۹)
و بیایہ ششزاری ششزار سوار و فرام مہاجتانی
سر بلند گردید و ہم در آن سال در شولا پور چہرہ سہای
آستان شہنشی شدہ بہ تخت شہای خسروانہ سرفراز
گشت و در سال دیگر بفرماندہی برار نامزد شد و چون
بفرمانفرمانی پنجاب رسید ہمدرا نجا سپاہ ہستی بکشور
نابودی کشید (۱۲۹۹) و خود نام مہاجتانی نی سال مرگ
اوست

چون آگاہی پیوستن خلیل المدخان بہ شاہزادہ معظم و
فرارسیدن لشکر شاہزادہ بہ حیدرآباد گوشہ ابو الحسن شد
چنان لرزش شکفتی بسر زمین دلہامی مردم در افتاد
کہ تا خود ابوحسن دست و پائی خود را کم کرد و از انہوہ

داستان ترک‌تاران هند

اندیشه‌ها و چیرگی بر اس چنان کالیوه گشت که بی آنکه کسی
کنگاشش کند سرشرب خانمان و زمان پرده سرا با هر چه
از زر و گوهر و چیزهای گران بها که می‌توانست برداشت و
خود را به گلکنده رسانیده باره‌گزین شد و مردم از شنیدن
آن رفتار شاه بی آرام گشته هر که آبروی خود را دوست
میداشت دست از خواسته و خانمان خود برداشت
و با زن و بچه روی به گلکنده گذاشت

بازار خوابان و بی سروپایان شهر که کنوئذ آبرومندان را
چنان دیدند دست تاراج بخواسته مردم و سرمایه بازرگانان
برکشوند و در کار یغماگری پیش آهنگ لشکر شاهزاده شدند
که بامداد همان شب چون لایخ خوشخوار بشهر حیدرآباد درآمدند
و در تاخت و تاراج از کار خانجات پادشاهی و خواسته
بازرگانان و دیگر شهرنشینان از زنی بجانگذاشتند و از

تباہی و ویرانی خروہ فرودگراشت نمودند و در آن کارباندان
بخواند جنبش نمودند کہ شاہزادہ نیز چندانکہ کوشید جلو
درازدستی آنها را نتوانست گرفت

مراجام ابوحن بگردن گرفت کہ آشتی را بہر بہائی
کہ میخواہند بخرد و لایہ وزاری را بجائی رسانید کہ دل
شاہزادہ بر بیچارگی او بسوخت و زبان داد کہ پیشگاہ
شہنشاہی برای کزشتن از کناہان او سپارش نماید
بہ پیمان اینکہ ابوحن یک کروہ و بیست لک روپیہ
(نزویک پنج کروہ تومان ایران) بخر آنچه بہر سالہ میرساند
بہد و از چند شہر کوچک کہ پیش از آن بچنگ چارگان
شہنشاہی درآمدہ بود دیگر سخی در میان نیارو و مادونا
و یکنما را گرفتار نمودہ زندان کند

ابوحن ہمہ بندہای پیمان را پذیرفت مگر گرفتار

داستان ترکمازان بند

آن دستور و پیشکار را که از نیروی خود بیرون میدید ازینرو
برخی از بزرگان و رباب او بویزه کسانیکه در دل دشمن جان
آن دو برادر بودند بی آنکه ابوحسن را آگهی دهند آنچه آن سمان
چیدند که نزدیک بتخانه که پیوسته بیماروی در بود هنگامیکه
آنها برای کاری گفتگو نشسته بودند بر سرشان ریخته
سرهاشان را از تن جدا نموده نزد شاهزاده فرستادند
و او چگونگی را به پیشگاه پدر نگاشته در خواستش در آشکار
پزیرفته شد مگر ازینجستی که شهنشاه در دل از شاهزاده و خانبان
داشت چیزی کاسته نشد

اورنگزیب سعادت خان را برای بازیافت زرشکیش و
بازمانده سالیان پیش به کلکنده فرستاد
شاهزاده که درخواست فرستادن فرمان نوارش آبی
با فرجامه گران بهائی برای ابوحسن باستان پدر پیش

گروه بود از رگبزر تنگی سختی که در اردویش پیدا شده بود
 به کوہیر رفته چشم براه پاخ نشست
 در آن میان در حیدرآباد آوازہ درفتاد کہ میر ہاشم حیدرآباد
 کہ پیش از آن خود را باستان شہنشاہی رسانیدہ
 بنوازشہای خسروی برخوردار بود با چند سردار دیگر
 و چند دستہ لشکر بفرمان اورنگزیب فرجامہ سرفرازی
 و کوہیرگران بہا برای ابوحسن میاورند و چون آن آگہ
 راستی پیوست گوشش ابوحسن را پرکردند کہ او برآ
 گرفتن حیدرآباد میاید نہ برای کار دیگر و ابوحسن آن
 سخنان را باور داشتہ سرداران خود را بہ پیشواز
 آن گروه فرستاد و میر ہاشم در آن ہنگامہ کشتہ
 و برخی بزرگان نامور زخدار شدند
 ہمدران روزہا اورنگزیب چہن قلیج خان را کہ نامش

داستان ترکتازان هند

خواجه عابدخان و پدر غازی الدینخان فیروز جنگ و ورنیا

خانندان پادشاهی اکتونی وکن است بدست او نیز باز یافت

زیر پیشکش از ابوحسن با سپاه آراسته به وکن نامرد

فرمود و شاهزاده معظم و خاننجهان را بدرگاه خواند

چون کار بجای آور چنانکه گفته شد بدیر کشیده بود اورنگزیب

آهنگ آنسوی نمود و خاننجهان را براس

کوشمال گروه جات که خیرگیها نموده آسایش کرد و بر

اکبر آباد را تیره ساخته بودند روانه کرده روز بیست و یکم

همان ماه بر در بجای آور رسیده شاهزاده معظم و

غازی الدینخان فیروز جنگ را با دیگر سپهبدان نامرد

بمک شاهزاده محمد اعظم نامرد فرمود

چون محمد معظم دید که سرداران تازه که زیر فرمان خودش

بودند در فراهی سامان باره کشائی کوشش های شایان

و مردانگیہای نمایان آشکار میسازند و بیجا پور خواه خواه کشتا
 خواهد شد پس بیشتر از رشکی که با برادر داشت نخواست
 که آن فیروزی بنام او شود و شاه قلیخان را برای اینکه
 در نہان نزد سکندر که دارای بیجا پور بود فرستاد برگزید
 سکندر نیز سید عالم را در دل شبہا از

شہر بیرون فرستادہ با معطم در تنہائی گفتگو مینمود
 و چون از پرتو آن پیک و پیام در دوسر یورش
 لشکر اورنگزیب کہ امید کامیابی بود نومیدی روی نمود
 پروہ از روی آن کار براقیاد و اورنگزیب کوتوال را
 بگرفتن آن ہردو فرمان داد

شاه قلیخان گرفتار شد و پس از آنکہ بزبان خوش
 پاسخ درستی نداد زیر چوب و شکنجہ ہرچہ بود و نبود ہویدا
 نمود

داستان ترکنازان هند

آنگاه اورنگزیب هنگامه جوان نابکاری را شهر بدر
 نمود و سید عبدالمدخان باریه را که او نیز ره نورد آن
 ناهنجاری بود زندان کرد و معظم را پیش خود خوانده
 آغاز کله گزاری نمود

شاهزاده چند آنکه پریمز و بی گناهی خود را در آن کار
 آشکار نمود بجائی نرسید زیرا با آنکه فرزند مهور و جاتین
 تختش بود هر روز نشانهای سر و مهری از او بیشتر نمایان
 میشد و شاهزاده دم نمیتوانست زد

سرانجام از گوشه های غازی الدینخان و دیگر سپیدان
 که در خجالتش و یورش هویدا گردید و نیز از رگنزی تنگی
 و نابودی خوراک مردم و دیگر جالوران سرداران
 شهر بستوه آمده زهار خواسته کلید شهر را نزد
 شهنشاه فرستادند و سکندر از روی فرمان گرفتار

شده به وژدولت آباد فرستاده و لگام فرماندہی
 بیجاپور بدست روح الدخان بخشی داده شد
 برخی نیز نوشته اند کہ سکندر در اردوی اورنگزیب سپرو
 نگاہبانان بود تا پس از سه سال کہ از جامہ ہستی
 برہنہ شد و مرگ ناگہانی او مردم را باین گمان انداخت
 کہ اورنگزیب او را بزہر کشت

روی نمودن اورنگزیب بسوی گلکنده

چون اورنگزیب بیجاپور را بیفرود و آن تختگاه را کہ از
 انبوه کاخهای شاهانہ و بنیادہای گران شکوہ بسی
 بیشتر از اندازہ کنجایش خامہ رو آن مینمود از آب و تاب
 بلندپایگی میداخت غازی الدینخان را بگرفتن وژہ برایم
 نامزد فرمود و خود بہ بہانہ آستان بوسی خاکدان سید
 محمد کیسور از در پایان ہای تختین ماہ سال یکہزار و

نود و هشت تازی آهنگ گلبرگه نمود و از آنجا روی به

حیدرآباد نهاد

ابو حسن که فراخور زر پیشکش گوهرهای گران بها نزد

سعادتمحان گذاشته اورنگزیب فرستاده و از همین رو

دش آسوده بود از شنیدن آنگهی سراسیمه شد و با

آنکه آماده جنگ نبود بفرایهی سپاه پرداخت و چند

تن از سرداران نامور خود را با آنمایه لشکر که تالش

بهم بست و به پیشباز اورنگزیب فرستاد

آن سرداران در هشت فرسنگی حیدرآباد به لشکر

پادشاهی برخورد و آماده کارزار شدند و چون شنیدند

که غازی الیقچان بهاور ابراهیم گده را گرفته اینک

با سپاه انبوه بارودی شهنشاهی می پیوند و تاب

ایستادگی در خود ندیده پای پس نهادند و روز بیت

و چہارم ماہ سوم بہمان سال اردووی شہنشاہی بہ
تیررس حیدرآباد رسیدہ ہمانجا میداخت و فرمان والا
بہ افراشتن شکر و کوفتن آبامہای بارہ بہ توپہای آروہ
پیکر بسر کردگان لشکر در رسید
پس از آن سپاہ وکن پای ولاوری پیش نہادہ پیراہن
شکر پادشاہی در آمدہ جنگ در انداختند و از ہر دو سو
کوششہای مردانہ ہویدا گردیدہ چندتن از سرشناسان پای
اورنگزیب کشتہ و زخمی شدند و پس از ہمہ جنگجویان
وکن پای از پہنہ کارزار پس کشیدند
در آنیان غازی الدینخان نیز با لشکر بارووی والا پست
و دستہ ہای سپاہ را بہر سوی واداشتہ راہ رفت و
آمد را بارہ نشینان تنگ بر بستند و بفراہمی سامان
بارہ کشتی پروا خستند

بر اینهم شکر ابوحن هر روز از سوئی برون ریخته جنگ
در می پیوستند و چنان مردانه میکوشیدند که چندین بار
گویی پیشی در پهنه دلاوری از مردان اورنگزیب در بر آورند
چنانکه یکروز عابد خان که فرامش چین قلینجان ویکی
از بزرگان نامور دلی بود هنگامیکه بیرون باره سرگرم
هنگامه گیر و دار بود بزخم گلوله زنبوری که بر شانه
اش خورد از پامی درآمد

گویند آن تهمین شیردل دوزانو نشسته بود که آنجا
بای خور شده از شانه اش بر می آوردند و زخمش را
بخیچه میزدند و او بی آنکه ابرو خم کند یا هیچ نشانه
آزردگی از چهره اشکار شود بانزدویگان خود در گفتگو
بود تا پس از دو سه روز که مرغ روانش از دم
پیوندهای تنافی بر پرید و در همان نزدیکیها بجاکش سپردند

چون کارِ پیکار میانِ خاندگان و خالیدگان
 تا چند ماہ بگونہ کہ نگارِ شیافت کشیدہ شد نشاندہایِ نالوائے
 و شکستگے در ہر دو سوی پدیدار گشت
 از نسوی چند تن از ناموران نزدیکان ابوحسن بارود
 شہنشاہی پیوستہ بہ پایہای ارجمند رسیدند
 از آنروی در اردوی خسروی یکی از رہزرخشک سالی
 وگیری از اینکہ سپاہ شہرہای دور دست حیدرآباد با
 شکر سباجی راہ درآمد خوراک را بارودوی ہلند کرد و بپووند
 تنگی خونخواری پدیدار شد و کاری برکی و بسنوائی
 کشورگشایان بجائی رسید کہ پارہ از شکریان تاب
 گرسنگی نیاوردہ نزد ابوحسن رفتند
 اورنگزیب در چنان ہنگام شاہزادہ اعظم را کہ از در
 بجاور برای بندوبست اوجین و اکبرآبادش فرستاد

واستان ترکتازان هند

و او در آنگاه از آن سوانه به برهانپور برگشته بود نزد خود خوانند
بمخین به روح الله خان فرمان رفت که بروید

از سیچاپور خود را بارهومی والا رساند

پس از رسیدن آن دو سردار نیز چندین بار یورشها
شکر شاهی بیکار ماند و باینکه برای پرانیدن آماجهای
باره آهونها زود باز از کاروانی و دلاوری عبدالزراقان
لاری که از سرداران شیردل نمک شناس ابو الحسن بود
آتش دادن آهونها تف سمر بالا شد چنانکه آن سردار
پی باهونها بروه و مردم باری را داشت که به تروی
چندی از آنها را از باروت تھی نموده از آب پر کردند
و دوس تھی آنها که بیش از نیمه نتوانستند از باروت
تھی نمود چون پوچیان و آهونگبران پادشاهی آتش زدند
از آن روی که بسوی خودشان باروت بجا مانده بود چون